

روح و نفس

از استاد ابوالحسن شعرانی

عنوان مقالات گذشته ما تفصیل الایات بود. چون بنا بر این داشته و داریم که در هر باب سخن گوئیم، اصطلاح و روش قرآن را در آن باب منظور نظر قرار دهیم و بحث را مربوط بآیات قرآن کریم سازیم. اما با این عنوان موضوع خاصی که بحث در آن بود جلب توجه نمیکرد چنانکه در شماره چهارم این گرامی نامه بیان مشروحی درباره هلال و رؤیت آن که باتفاق مسلمانان آغاز ماههای عبادت است ذکر شده بود و آراء مختلفه را در آنجا آورده بودیم. امروز اختلاف مردم نواحی مختلف کشورهای اسلامی در آغاز هر ماه مشکلی است که در صدد رفع آن هستند و ما در مقاله گذشته بیان کرده بودیم تا چه حد امکان پذیر است؟ و آیا میتوان استخراج منجمین را در آن بکار برد؟ در اکثر کشورهای اسلامی علم نجوم و استخراج در میان فقها و علمای دین رواج ندارد و اگر عالم متبحری در نجوم یافت شود از قواعد فقه و اصول مذهب آگاه نیست و آن مقاله که نوشته بودیم چون عنوان بحث در صدر مقاله صریح بود علاقه مندان بدان توجه فرمودند. لذا بنا بر این گذاشتیم که بحث خاص هر مقاله را عنوان قرار دهیم اگرچه همه مربوط به آیات قرآن کریم است. این بحث در روح و نفس مطابق عقیده اسلامی و در رتبه اول قرآن و حدیث مطابق با روش حکمای مشائی مانند ابوعلی بن سینا و خواجه طوسی است و پس از آن اشاره بطریقه صدر المتالیهین روح و نفس هر یک بر معانی چند اطلاق شده است هم در قرآن و هم در اصطلاح حکما و مقصود در عنوان بحث یکی از آن معانی است و از اصطلاح فلاسفه همانرا ذکر میکنیم که مطابق اصطلاح قرآن باشد.

روح در آیه کریمه یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی (اسراء ۸۵) یعنی ترا از روح میپرسند بگویی روح از فرمان پروردگار من است.

روح بمعنی جان همان چیزی است که انسان بدان زنده است و در حقیقت آن میان فلاسفه اختلاف است بعضی مادی پنداشته و از عوارض جسمش دانسته اند و بعضی مجرد و مستقل از بدن شمرده.

و نفس هم در آیه کریمه و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها قدا فلاح من زکیها و قدخاب من دسیها (والشمس).

یعنی سوگند به جان آدمی و آنکه او را آفرید و نیکی و بدی عمل را بدو الهام کرد رستگار آنکه تزکیه نفس کرد و زیانکار آنکه آلوده اش ساخت.

نفس بمعنی روح است که در آیه پیش گذشت. سخن در این معنی است هر چند روح و نفس به چیزهای دیگر گفته شود ما را در آن بحثی نیست.

برای انسان دانستن هیچ مطلبی مهمتر از آن نیست که خود را بشناسد. دانستن همه چیز برای سعادت خویش است اگر کسی خویشتن را نداند چیز دیگر را برای چه بداند؟ روح انسان چیست و از کجا آمده است و چه خواهد شد و کجا خواهد رفت. عرضی است برخاسته از ترکیب عناصر یا موجودی است مستقل غیر جسم؟ باقی است یا بزوال ترکیب اجزاء فانی میشود؟ قوه ایست مانند نور و حرارت از سوختن و گداختن و گوناگون شدن اجزاء پدید آمده است یا اصلی دیگر دارد غیر این علل و پیوسته بجائی دیگر است؟ در قرآن فرماید روح از فرمان پروردگار من آمده است و بامر او پدید

آمده است نه از ترکیب و آمیختن عناصر و هم فرمود ما خیر و شر را با و آموختیم و از زشت و زیبا آگاه ساختیم تا خود را به ملکات نیکو بیاراید و رستگار شود یا اگر خویش را بیالاید زیان کرده است.

اکنون که ترجمه و مفاد آیات مذکور را بیان کردیم بسخن دیگران و اندیشه خردمندان و آراء گذشتگان از ملل مختلف نیز اندکی توجه کنیم.

علت حیرت مردم در نفس - در موجودات زنده قوی افعالی مشاهده کردند که نتوانستند مانند سایر پدیده‌های جسمانی بعناصر و ترکیبات آن نسبت دهند و در توجیه آن فروماندند. اگر مثال از انسان و حیوان آوریم یا نبات مقصود حاصل میگردد اما انسان در این امور کاملتر است چون خواص نبات و حیوان را دربر دارد.

برگ درخت تا بشاخ متصل باشد مدتها زنده و سبز میماند و چون برگنده شود یک روز پژمرده میشود گوشت حیوان زنده سالها باقی است و چون از حیوان جدا شود یا حیوان بمیرد در اندک مدت گندیده میشود و پراکنده میگردد. قلب تا زنده است سالها می‌تپد و چون از تن زنده جدا شود منتها یک روز بجنبش مستمر مانند و پس از آن فرومیایستد. معده سالها غذا را هضم میکند و پس از مرگ هیچ تأثیری در غذا ندارد بلکه خود و غذا باهم میپوسند. چشم صورت اشیاء را در خود منعکس میکند و هرگاه جعبه عکاسی با شیشه عدسی و سایر خصوصیات مانند چشم بسازند هر چند بزرگتر باشد باز نمی‌بیند و ادراک صفتی است که اجسام این جهان مطلقاً از آن محرومند مگر جاندار آیا آن ضمیمه که چون با اجسام حیوان و امثال آن پیوند یافت خواص او را تغییر میدهد چیست؟ چه علت دارد که گوشت فاسدشدنی را سالیان دراز نگاه میدارد. مردم گفتند این ضمیمه جان است یا نفس و روح آنکه خردمند و حقیقت‌جو باشد در پی تحقیق آن برآید و تا درنیابد از پا ننشیند و از اول خلقت تاکنون این بحث روان بود و هر قومی بر حسب فهم و علم و استعداد در آن باب سخنی گفتند.

آراء گوناگون. در نفس عقاید مختلف بسیار است همه آنچه گفتند لائق بحث و نقل نیست خرافات و خزعبلات و اباطیل بسیار گفتند و نباید بنقل از حشویات

عامه وقت خویش تباه کنیم. عمده اختلاف درباره نفس در مادی بودن یا مجرد بودن آن است و قول مهم خارج از این دو نیست یکی روح را عرضی داند از عوارض بدن و پدیده از ترکیب عناصر خاص و دیگری روح را جوهر مستقل و غیر از بدن داند. بنا بر قول مادیان هیچیک از اعمال حیات غیر از فعل و انفعال شیمیائی نیست. غذا در معده هضم میشود به آسید کلریدریک یعنی جوهر نمک و پپسین (دوانی است) که از دیواره‌های معده بیرون میآید و در غذا آمیخته میشود آنرا حل میکند. گویند اگر همین دواها را بر روی طعام باندازه معین ریزند در ظرفی بهمان اندازه معده حرارت دهند همچنان در ظرف هضم میشود و نیز گویند معده مانند کیسه‌ایست که سوراخهای کوچک بسیار دارد. همچنانکه آب ماست و پنیر از کیسه تراوش میکند همچنین غذا از معده بعروق اطراف آن می‌تراود و از لوله‌های ورید باب بجگر منتقل میشود و نیز غذا در روده‌ها بتدریج میگردد و در راه عصاره صفرا و پانکراس در آن فرو میریزد و پیوسته رطوبتی از جدار روده‌ها بیرون تراوش میکند چنانکه از معده تراوش میکرد و از رگهای ورید باب بکبد میرسد و این همه حرکات مقتضای طبیعت و ترکیب اجسام است عین همین عمل را در ظرف خارج از بدن که روح ندارد توان انجام داد. اگر لوله مشبک بمسامات ریزه از لاستیک و غیر آن بسازیم و غذا در آن جای دهیم و عصاره صفرا و غیر آن بآن برسائیم غذای نرم شده بتدریج از مسامات لوله بیرون می‌رود عیناً همین عمل هضم را انجام میدهد. دیگر اعمال حیاتی نیز مانند هضم غذاست لازم نیست برای آن عامل دیگر غیر همین عوامل جسمانی ثابت کنیم. حرکت قلب مانند حرکت رقاص ساعت است بعلت طبیعی می‌جنبد و حرکت فنر و چرخ‌ها را منظم میکند و فنر و چرخ‌ها حرکت آنرا پیوسته برقرار میدارند.

مخالفین این مذهب ملاحظه کردند که همه اعمال حیاتی را نمیتوان بعلت جسمانی و عنصری نسبت داد فرق میان ترشح رطوبت از کیسه پنیر و ترشح غذا از معده و امعا بسیار است بلکه در ریشه نباتات هم جذب غذا بوجه دیگر است. در یک زمین که چندین نبات بکاریم یکی شیرین مانند انگور و یکی ترش مانند نارنج و دیگری

زهر ناک مانند خشخاش ریشه‌های هر یک اجزائی از زمین برمی‌گزینند مناسب خود انگور چیزی جذب میکند که در بدنش شیرین میشود و نارنج و خشخاش اجزای دیگر و اگر جذب غذا بترشح بود مانند رطوبتی که از کیسه بیرون می‌تراود یا بدرون نفوذ میکند همه‌گونه اجزای خاک در همه‌گونه نبات داخل میشود و در مسامات ریشه‌ها و شاخه‌ها نفوذ می‌کند و همه مانده‌ها میشدند زیرا بفرض ایقان جذب و انجذاب غذا بعینه تراوش از مسامات است و جسم خود قوه تشخیص و برگزیدن ندارد. بعضی نباتات کلسیم را از میان خاک برمی‌گزینند و جذب میکنند بیش از دیگر نبات و بعضی مانند اسفناج آهن را بخود میکشند و هکذا همانطور که انسان و حیوان بعضی طعام‌ها را نمی‌پسندند و تا داخل معده شود برمیگردانند و بعضی طعام‌ها را بسیار دوست دارند تا چون بمعده رسید زود حل و جذب میکنند. ریشه نباتات همچنین غذا برمی‌گزینند.

گویند اگر بالفرض همه اعمال حیاتی را بفعل و انفعال شیمیائی نسبت دهیم باز تدبیر عمل شیمیائی را در کارخانه بوضع منظم و مناسب نمیتوان بخود آن دواها نسبت داد مگر آنکه تدبیر کارخانه در تحت نظر عالم شیمیائی ماهر باشد. در کارخانه شیمیائی بدن چرا اسید کلریدریک در جدار معده تکون می‌یابد تا غذا را حل کند. چرا در باطن پلک چشم پیدا نمیشود تا یکروزه دیده را کور سازد. باری کارخانه شیمیائی بدن که هر دوائی را در جای مناسب بکار میبرد نیز در تدبیر عقل مجردی است.

فلاسفه روحی هم در اعمال حیاتی دقت کردند و بر فعل و انفعال شیمیائی واقف شدند اما بتنگاتی برخوردند که نتوانستند تدبیر نفس را در آن انکار کنند بلکه پاره مصالح را از حد توانائی نفوس نیز بیشتر یافتند و آنرا بخدای حکیم و عادل و عالمی نسبت دادند که انسان و حیوان و همه جهان را آفریده است.

آیا نفس و روح قاسر طبیعتند. یعنی طبیعت را برخلاف مقتضای خود وادار میکنند:

میان علمای عصر جدید در این باب خلاف است: پیشا یکی از معلمین وظائف الاعضا و اطبای بزرگ فرانسه است در سال ۱۸۰۰ میلادی درگذشت وی معتقد

بود همه اعمال حیاتی معارضه با تأثیر طبیعت و تأثیر شیمیائی است تا قوای حیات بر طبیعت غالب است موجود زنده است و چون از مقاومت عاجز شود و از معارضه با طبیعت فروماند میمیرد. زنده بودن پیروزی نفس است بر طبیعت و مردن پیروزی طبیعت بر نفس. بنابراین وی اعمال حیات تابع انفعالات شیمیائی نیست سهل است بلکه ضد آن است.

کلود برنارد که پس از وی بزرگترین علمای تشریح و وظائف الاعضا است برخلاف وی معتقد بود روح بر ضد طبیعت نیست بلکه مکمل طبیعت است و طبیعت فرمانبردار او اما بنظر او انسان قادر نیست کنه حقیقت و راز اتصال و سر ارتباط میان علل و معلولات را درست دریابد. هر چه یافت و ادراک کرد بی آنکه علت آنرا دریابد تصدیق میکند. نمیدانیم نفس چگونه تشخیص میدهد که ترشح معده باید ترش باشد و ترشح روده قلیائی و بهر حال هم کلود برنارد و هم پیشا را از جمله روحیین میشمارند و گفته‌اند این دونفر روح را اصل مستقل میدانستند.

آنچه گفتیم مذهب اهل عصر ما است بزرگان علمای اسلام هم در این مسئله ساکت نبودند. ابن سینا در نظم سیم اشارات گوید:

لان المزاج واقع فیه بین اضداد متنازعة الی الانفکاک
انما یجبرها علی الائتیم والامتزاج قوه غیر ما یتبع التیامها
کیف و علة الائتیم وحافظه قبل الائتیم فکیف لایکون
قبل ما بعده وهذا الائتیم کلما یلحق الجامع الحافظ و هن
او عدم یتداعی الی الانفکاک یعنی مزاج در میان چند
دشمن قرار گرفته است همه میکوشند تا از یکدیگر جدا
شوند و قوه که آنها را بزور و قهر بالتیام واداشته و
باهم آمیخته نگاه میدارد البته تابع التیام نیست چون
علت التیام و نگاهدارنده آن باید پیش از التیام باشد و
بطریق اولی پیش از توابع التیام. و هر گاه جمع کننده و
نگاهدارنده این عناصر متضاد سست شود یا معدوم
گردد همه از هم پراکنده میشوند. مقصود این است که
نفس را نمیتوان تابع ترکیب و فعل و انفعال شیمیائی
عناصر شمرد زیرا که اجتماع عناصر متضاد و
فعل و انفعال آنها تابع وجود نفس است اول باید نفس باشد
تا عناصر باهم یکجا بمانند و باهم فعل و انفعال کنند و

اگر نفس تابع فعل و انفعال باشد باید پیش از خودش موجود باشد.

نظیر این سخن در شفاهم آمده است.

علت و معلول - علت اصل است و معلول فرع آن در وجود. و انسان فطره میداند هیچ ظاهره یا پدیده باصطلاح اصل زمان ما بی علت نیست. اگر دو درخت سیب از يك نوع در يك جا کشتیم و یکی میوه نیکو و بسیار آورد و دیگری میوه نیاورد یا بد آورد در جستجوی علت آن خواهیم شد چون میدانیم فرق میان این دو بی علت نیست و در حیوان هست که در نبات نیست چشم هر چند اختلاف بسیار خرد و کوچک باشد. دوجیز از همه جهت ماندهم آثارشان نباید بهیچوجه فرق داشته باشد جماد و نبات و حیوان باهم فرق دارند یکی میروید و میوه میدهد و یکی ادراک و حس دارد و یکی هیچ. این اختلاف بعلتی است. علتی در نبات است که در جماد نیست و در حیوان هست که در نبات نیست چشم مصنوعی و آلت عکاسی و چشم طبیعی باهم فرق دارند. از این میانه چشم طبیعی صورت اشیا را می بیند و آن دو صورت را فرامیگیرند و نمی بینند اینها هیچیک بی علت نیست. علتی که در حیوان و نبات هست و در جماد نیست جان و نفس و روح گویند.

علمای عصر ما چند جسم مشاهده کردند همه از چند عنصر متشابه ماندهم و بیک اندازه مرکب شده با اینحال در خواص و آثار و ماهیت فرق دارند و آنها را ایزومر گویند و از آن دانستند تنها آمیختن چند عنصر در تکوین اشیا کافی نیست مثلا اتر دوی معروف مرکب است از سه عنصر: چهار جزء کربن (ذغال خالص) و سه جزء هیدروژن و یک جزء اکسیژن. اما بسیاری مرکبات دیگر از همین عناصر بهمین اندازه مرکب شده اند و اتر نیستند. این سینا و سایر حکمای ما نیز گفته اند پس از اختلاط عناصر مختلف کیفیتی خاص ایجاد میشود یعنی مزاج چون پس از ترکیب عناصر مزاج پیدا شد مقتضی صورت نوعیه جدید است و خاصیت جدید. دوائی که از چند قلم ترکیب یافته مانند تریاق فاروق معتقد بودند بمحض آمیختن دواها باهم یا خوردن هر یک جدا جدا که در معده مخلوط شود خاصیت دوائی ندارد مگر پس از ساختن مدتی بماند تا مزاج خاص که دارای

آثار و منافع دواست در آن پدیدار گردد.

این جمله را برای آن گفتیم که بدانند طبیعیان نیز هیچ اثر تازه را بی علت نمیدانند و از این جهت میکوشند تا بر علت آن واقف گردند بعضی مانند حکمای ما بوجود صورت نوعیه و مزاج معتقد بودند که چیزی زاید بر ماده است و بعضی علل دیگر گفتند. بنا بر این نمیتوان پدید آمدن خواص حیاتی را بی علت دانست و وجود جان را انکار کرد و ادراک کردن را نادیده گرفت و برای آن هیچ علتی قائل نگردید. اگر ادراک هیچ علتی ندارد چرا دور بین عکاس ادراک نمیکند و اگر علت دارد آن را جان گوئیم.

اگر گویند همه اجسام مانند یکدیگر نیستند شاید يك جسم بتواند ادراک کند و جسم دیگر نتواند چنانکه يك جسم سم است و يك جسم تریاق و يك جسم قابض است و دیگری مسهل. گوئیم آن جسم که ادراک میکند چیزی دارد که دیگری ندارد و آن را ما جان گوئیم منتها اختلاف است که آیا جان تابع ترکیب عناصر بدن است یا ترکیب عناصر تابع جان. روشنائی چیزی است غیر نفت و این مسلم است جان چیزی است غیر بدن و این هم مسلم است اما روشنائی تابع نفت است و بعقیده ما جان تابع بدن نیست بعقیده طبیعیان تابع است مانند روشنائی. و باید بیاری خدا این مطلب را پس از این ثابت کنیم.

تأثیر روح در تن و تن در روح. چنانکه بتجربه یافته ایم بسلیاری از حالات روحی در تن تأثیر میکند و بسیاری از حالات تن در روح مثلا در چشم از دیدن گل خوشترنگ و بوستان زیبا اثری حاصل میشود و این اثر از چشم که از اجزای تن است بروح میرسد و انسان را شاد و خرم میسازد بالعکس از دیدن منظره هولناک غمگین و اندوهناک میگردد اینها مثال تأثیر بدن است در روح. گاه بالعکس اول حالات روحی عارض میشود و بدن را تغییر میدهد مثلا شادی و نشاط و اندوه سخت اول حاصل میشود پس از آن قلب از حرکت باز میماند یعنی فجاه میکند در مثال اول حالت بدنی علت است و تغییر روحی معلول آن، یعنی اول بدن تغییر کرد پس از آن روح در مثال دوم حالت روحی علت است و حالت بدن معلول آن، چون اول روح تغییر کرد پس از آن بدن.

در فلسفه مادی مثال دوم صحیح نیست زیرا که روح حقیقتی غیر بدن ندارد و هر تغییر در روح پیدا شود نتیجه تغییری است در بدن. بهر حال باید حالت بدنی علت باشد برای تغییر روحی و اگر کسی بپرسد پس چگونه غم و شادی اول حادث میشود و سبب تغییر در بدن میگردد جواب میدهند که غم و شادی خود نتیجه تغییر بدن هستند مثلاً در دماغ انسانی تحرك یا تغییری حاصل میشود پیش از پدید آمدن غم یا شادی و غم و شادی معلول آن تحرك و تغییر دماغی است. اما فلسفه روحی سبقت این تغییر دماغی را انکار دارد خصوصاً در تذکار اختیاری. اگر گوئی چگونه تصور کنم جسم و روح دو چیزند مخالف یکدیگر و هر یک درد دیگری اثر میکند گوئیم در خویشتن بنگر که چون میخواهی بجانبی حرکت کنی بدن اطاعت تو نمیکند یعنی بدن مخالف تو است و تو مخالف بدن بجانب بالا میروی و بدن مایل بافتادن است و گاه مانع اصل حرکت است و نمیگذارد اصلاً از جای خود بر جوی و ابوعلی بن سینا گوید هوذا يتحرك الانسان بشئ غیر جسمیته یعنی انسان حرکت می کند بچیزی غیر جسم خود پس از آن متوجه گشت که مادی گوید اجزاء و سلول بدن حیوانی چون باهم ترکیب یافتند خاصیتی در آنها حاصل میشود که جسم را برخلاف میل او بیالامی کشد گفت و بغير مزاج جسمه الذی عایفه کثیرا حال حرکته فی جهة حرکته بل فی نفس حرکته. یعنی حرکت انسان بسبب مزاج او نیست زیرا که جسم و مزاج مانع حرکتند در حال حرکت در جهت حرکت بلکه در خود حرکت. و اگر روح تابع چشم و مزاج بود تباین مشاهده نمی شد زیرا دو چیز که یکی تابع دیگری است هرگز در کار مابینت ندارند و روح که خود حالتی از حالت های جسم است نباید خود چیزی بخواند که جسم مقتضی خلاف آن است.

حواس حیوانی و حد قدرت آن. چون عمدۀ مقصود ما در مباحث آینده تحقیق تجرد و استقلال نفس است و عمدۀ شبهه قول مخالف ادراک حواس و جسمانی بودن حس است لازم است اندکی در کیفیت ادراک حسی نظر کنیم تا بدانیم آیا حس برای توجیه همه پدیده های نفسانی کافی است و میتوان علت همه خواص و آثار روح انسان را از مبداء حس دانست.

خدای تعالی بعضی اعضای بدن انسان و حیوان را

چنان آفریده است که هر گاه از اجسام و موجودات خارجی فشاری بر آن وارد آید آنرا ادراک میکند و آنرا حس گویند یکی از حواس حس لامسه است چون فشاری از جسم خارجی از پوست بدن آید فشار آنرا ادراک می کند اما رنگ و طعم و بوی آنرا ادراک نمی کند و اگر آهسته بدن او بر بخورد و نبیند از کجا آمده است جهت آنرا نیز نمیداند.

گوش نیز فشار تموج هوا را پس از آنکه به آلت سامعه برخورد درمی یابد. اگر چشم بسته باشد و نبیند آواز از کدام جانب آمد باز ادراک میکند از کدام جانب است و گاه باشد که ادراک جهت نکند مگر پس از دقت بسیار. چه فرق است میان قوه لامسه که اگر سنگی به پشت انسان برخورد ادراک نمیکند از کدام طرف آمد؟ اما اگر صدا بگوش رسد ادراک میکند بلکه گاه دور یا نزدیکتر بودن صاحب صوت را تشخیص میدهد؟ چشم از فشار نور متاثر میشود و ادراک میکند. تشخیص میدهد مرئی در کدام جهت است اما دوری و نزدیکی آنرا تشخیص نمیدهد قوه شامه بوی را می شنود اما نه جهت آنرا تشخیص میدهد که از کدام سوی آمد و نه دوری و نزدیکی را.

قاعدۀ حس آن است که دوری و نزدیکی را احساس نکند زیرا که مثلاً دیدن بفشاری است که در چشم از نور حاصل میشود و بحال چشم فرق نمیکند این فشار پس از طی ده فرسخ بچشم رسیده باشد یا هزاران فرسخ، چون فشار همان فشار است و سنگی که بر پشت انسان پرسد از رسیدن و برخورد آن متاثر میشود و بحال او فرق نمیکند از چه اندازه مسافت آمده است. گوش فی الجمله دوری و نزدیکی صاحب صدا را حس میکند اما ادراک آن هم مبهم و مجمل است و چون خود صوت در خارج نیست و آنچه در خارج است منشاء و مبدأ و علت آن است یعنی تموج شاید حصول امواج در گوش کیفیتی خاص دارد و بهر حال احساس هر چیز معلول تغییر آلت بدن است از فشار خارجی خواه نور باشد یا امواج صوت یا ذرات بوی. تا این فشار هست احساس هست و چون فشار برداشته شود احساس نیز منتفی میگردد.

ممکن است صوت وقتی شنیده شود که اصل و

علت آن معدوم شده یا نور وقتی دیده شود که مبداء آن در عالم موجود نباشد چون هر وقت فشار در حس حاصل آمد آنرا ادراک میکنیم.

فشار امواج هوا در گوش و انوار فضا در چشم نسبت بطفل صغیر و مرد بالغ یکسان است و هرچه مرد بالغ بیند طفل می بیند بنابراین هرچه مرد بالغ بیش از کودک شیرخواره ادراک کند بوسیله حواس نیست ادراک کننده آن قوه دیگری است غیر حس و اگر تو هم کنی محسوسات بسیار که در مدت عمر روی هم انباشته شده است موجب امتیاز طفل بالغ میگردد پس فرق آنها بزیادتی محسوسات است گوئیم حواس هرچه را ادراک کند همان وقت ادراک میکند که فشار امواج نور و صوت و امثال آن موجود است پس از آن هنگام حس هیچ ادراک نمیکند. محسوسات هرگز انباشته نمیشود ما پس از این خواهیم گفت که دماغ نیز ممکن نیست ادراکات غیر محصور مدت عمر را در خود انباشته دارد.

همچنانکه شنیدن و دیدن محسوسات تدریجی است چندین صوت باهم را نمیتوان ازهم امتیاز داد و شنید بلکه صوتی را پس از صوتی باید شنید و تمام صفحات کتاب را نمیتوان باهم دید بلکه صفحه را بعد از صفحه باید دید. همچنین تفکر و تذکر در دماغ تدریجی است چون در دو مطلب ریاضی یا غیر آن نمیشود باهم فکر کرد بلکه تفکری پس از تفکر دیگر. زیرا که چشم و گوش و دماغ همه جسمند و یک جسم در آن واحد نمیتواند چند نقش روی هم بپذیرد.

از اینجا معلوم گردید ادراک دماغ نیز مانند حس است از این جهت آنها را حواس باطنه گویند و به پنج قسم کردند: حس مشترك، خیال، واهمه، حافظه، متصرفه. و شرح هر یک را در موقع مناسب خواهیم گفت انشاء الله تعالی.

مغز آلت هر ادراکی باشد مثلاً تفکر در مسئله ریاضی وقتی که مشغول تفکر در آن است در دماغ حالتی عارض میشود که وقتی مشغول تفکر نیست آن حال هم نیست مانند سیم برق و چشم ناقل که گاه برق دارد و گاه ندارد مغز انسان هم هنگام تفکر چیزی در او هست که هنگام بی فکری نیست بعینه مانند سایر حواس. از این جهت نمیتواند در دو چیز فکر کند و ما در جای دیگر

انشاء الله خواهیم گفت که همین حال دلیل تجرد و روحانیت نفس انسان است و بسنخسان ابوعلی بن سینا اشتباه خواهیم کرد.

هرگاه دواى بیهوشی بانسان تزریق کنند همه قوای دماغی از کار میافتند چون باز بیهوش آید همان انسان اول است با همه معلومات و ملکات که داشت. معلومات وی در مدت بیهوشی در مغز او نبود زیرا که ادراک نمی کرد و نیز معدوم نبود زیرا که پس از هوشیاری اگر علومش معدوم شده بود محتاج باموختن تازه بود و اگر گوئی در مغز بود و ادراک نمیکرد گوئیم پس ادراک کننده موجود دیگری است غیر مغز و اگر خود مغز مدرك بود چیزی را که در خودش نقش بسته بود ادراک میکرد.

روح در فلسفه اروپائی - جماعتی چنان تبلیغ میکنند که در فلسفه جدید اروپائی روح حقیقتی غیر حالات و عوارض بدن نیست و ما این تبلیغ را غلط یافتیم در میان فلاسفه جدید از عهد دکارت تا زمان ما معتقدان بتجرد روح بسیار بودند بلکه میتوان گفت متحققین در فلسفه نوعاً معتقد بروحند. مادین غالباً کسانی هستند که فنشان غیر فلسفه بود مانند اطبا و طبیعی دانان. نخستین خود دکارت که استاد فلاسفه است روحی بود و پس از وی غالب فلاسفه شاگردان او روحی بودند لیکن نیز و مالبرائش و . . . و بزرگترین فلاسفه عصر ما برگسون نام داشت او نیز خیال و عاقله را مجرد میدانست. در کتاب عربی مسیحی که از کتاب فرانسوی ترجمه کرده است و در بیروت بطبع رسیده از قول مؤلف فرانسوی نقل میکند: نفس قابل مرگ نیست چه اجماع و اتفاق بشر را باید حقیقتی آشکار شمرد. همه مردم جهان باتباین عقیده و اختلاف عادات و گوناگون بودن افکار و ملکات و با همه دشمنی و مخالفتها در هر زمان و مکان بر این رأی متفقند و آنرا مسلم شمردند و در رفتار و پندار بنابراین دارند که نفس زنده و باقی است پس باید آن را درست و صحیح دانست چون وحدت رأی بدین حد ناچار از الهام فطری عمومی ماخوذ است و غریزه انسانی آنرا تایید کرده و در نسلها مانند سایر حقایق الهامی از سلف بخلف رسیده و روز بروز شواهد و ادله بر آن یافتند و از عهدی

که تاریخ بر آن اطلاع نیافته است تاکنون بر این باقی است. آشوریان و مردم کلد و بابل و مدین نفس را باقی میدانستند حتی مادیان بآن معترفند و میگویند یهود بقای نفس را از ملل مذکوره اقتباس کردند.

مصریان و یونانیان و رومیان قدیم بنعیم آخرت و عذاب آن معتقد بودند پس ببقای نفس ایمان داشتند.

طوائف هندو از اقیانوس کبیر تا حدود فرات بتناسخ معتقد بودند یعنی نفس پیوسته باقی است و از بدنی بدنی منتقل میگردد.

چینیان پدران خویش را نوعی پرستش میکنند دلیل براینکه ارواح آنها را زنده میدانند.

امم وحشی مراکز افریقا و ساکنان مکزیك و بومیان کالیفورنیا برای مردگان قربانی میکردند. ساکنان شمال اروپا و مغرب آن مانند اسکاندیناویان و گلها و سلتها نیز ببقای ارواح معتقد بودند و برای شادی آنان مجالس برپا میداشتند.

یهودیان قدیم باین حقیقت پی برده بودند. ابراهیم پدر آنان در زمین کلدان متولد شده و پرورش یافته بود

حضرت موسی علیه السلام حرام کرد کسی از مردگان کشف حقایق بخواهد اما طالوت از روح شموئیل خواست حقیقت کاری را بروی آشکار کند و سلیمان علیه السلام گفت از خدا بترس و دستور او را نگاهدار که بزودی ترا از همه اعمال تو خواهد پرسید. بنابراین یهودیان قدیم نیز باین حقیقت معتقد بودند.

یهودیان این عهد و مسلمانان و مسیحیان روح را مجرد و باقی میدانند چنانکه معلوم است.

بولینبروک میگفت اعتقاد ببقای نفس قدیمتر است

از تواریخی که ما می شناسیم و بیل گوید نزد بربریان وحشی علائم و براهینی یافتیم که ببقای نفس معتقد بودند.

پس بقای روح از عهد بسیار قدیم مسلم طوائف بود و پیوسته بر این ثابت بودند و همه امم جهان بآن

اعتراف داشتند پس نفس قابل موت نیست. و بنظر من چنان این عقیده ارتکازی و ثابت در فهم بشر است که

منکران هم در عمل بدان اقرار دارند انتهی سخن این مرد مسیحی تا آنجا که خواستیم نقل کنیم بیایان رسید و نظر

خود را در این مقوله بمقاله بعد احاله مینمائیم.



شروشه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی